

روایت‌های یک مادر کتاب‌پاز

یک مرحله مهم!



سمیه سادات
حسینی

نویسنده

صبح جمعه بود. البته صبح نبود. عملاً ظهر بود که دخترک ژولیده و پف‌کرده، تلوتلوخوران از اتاق درآمد. آن‌هم نه به‌اختیار خودش. بعد از بارها صدا کردن و رفتن تادم در اتاقش که بالاخره باید بیدار شود، وگرنه شب نمی‌توانست به‌موقع بخوابد و صبح فردا اول وقت که مدرسه دارد، نمی‌توانست راحت بیدار شود.

دخترک آمد و همان‌طور مثل لاک‌پشت تازه به ساحل رسیده، مجاله شد روی مبل. مشخص بود که شبش خیلی دیر خوابیده، البته از چراغ روشن اتاقش که هر بار برای رسیدگی به نی‌نی بیدار می‌شدم، از زیر در دیده می‌شد هم مشخص بود. ایام نوجوانی‌شان بود و نه تنها زورمان نمی‌رسید که مثل دوره کودکی، سر ساعت مشخص و مناسبی وادارشان کنیم بخوابند بلکه شخصاً حتی علاقه‌ای هم به این اصرار آهنبین به تداوم نظم دوران کودکی نداشتم.

البته که مهم بود به‌موقع بخوابند و زیاده از حد برنامه آشفته و کم‌خوابی نداشته باشند. اما کاملاً هم به ارزش بنیادین این تجربه بیدارمانی‌های نوجوانانه واقف بودم.

در دل سکوت محض و شب‌های سیاه مخملین و خلوت بی‌اغیار نیمه‌شب، در نظرم اتفاقات مهمی برای ساخته شدن ذهن و قلب و شخصیت نوجوان می‌افتاد. نوعی دُموی تمرینی تنها ماندن در بزرگسالی، البته با سطح مسئولیت و اضطرابی چند برابر کمتر.

خواندن کتابی و گوش دادن به موسیقی‌ای و حتی گپ‌زدن مخفیانه با رفیقی که او هم با بیدارماندن، علیه نظم خانه‌شان عصیان کرده و ناخنک‌زدن به محتویات یخچال و... آنچنان خاطرات شیرین و خاصی از دوره نوجوانی خودم رقم زده بودند که هیچ مخالفتی با آزمودن این حال و هوا توسط دو نوجوان منزل نداشتم و دخترک که تازه نوجوان منزل بود، هنوز تعداد کمی از این دست شب‌ها در سید تجربه‌اش داشت. یکی از آنها، شب قبل بود.

دخترک گفت: «والای خیلی خوب بود دیشب! تا صبح کلی سریال دیدم. حتی سریال تکراری.»

گفتم: «خب چرا تکراری؟»

گفت: «آخه جدیدام تموم شد. نداشتم دیگه.»

گفتم: «خب کتاب می‌خوندی به جای سریال تکراری.»

گفت: «کتاب جدید ندا...»

پریدم وسط حرفش: «اون همه کتاب جدید دم دستت بود. هم کتابایی که از دوستم خریدم برات. هم اون چهارجلدی که روی فیدیبو خریدم و بهت گفتم خیلی جالبین.»

ساکت شد و از آن لبخندهای مصنوعی پلاستیکی مخصوصش را بر لب نشانده که می‌دانستم نشانه چیست: این نوع لبخندش، مخصوص وقت‌هایی است که جواب معقولی در چنته ندارد، اما نمی‌خواهد اعتراف کند که آچمز شده.

متوجه بودم نکته اصلی چیست. حوصله نکرده بود کتاب بخواند. گفتم: «تو یه بچه کتابخون بودی‌ها. حیفه مهارت کتاب‌خوندن رو از دست بدی. باید تلاش کنی این مهارت رو حفظ کنی.»

پسرک گفت: «مامان روی کتاب تعصب نداشته باش! مهارت کتابخوانی می‌شه همون سواد خواندن و نوشتن. هرکی مدرسه رفته باشه، داره.»

گفتم: «نه خیر! این فرق داره. مثل این می‌مونه که بگی کسی که جدول ضرب بلده، دیگه مهارت حل معادله‌های ریاضی رو داره. کتابخوانی حتی با کتاب‌خوندن فرق داره. چه برسه به سواد خواندن و نوشتن.»

گفت: «اوووه! حالا تهش می‌خوای اثبات کنی که آدمای کتابخون اطلاعات و دانششون زیاده دیگه.»

گفتم: «یعنی واقعا فکر می‌کنی اطلاعات و دانش فقط توی کتاب هاست؟»

گفت: «نه بابا! این همه اینترنت و مقاله و حتی خود فیلم و سریال و مستند و ویدئوی آموزشی هست که پر از اطلاعاتن.»

گفتم: «یه بخش از سؤال جا افتاد. منظورم اینه که واقعا فکر می‌کنین من فکر می‌کنم اطلاعات و دانش فقط توی کتاب هان؟» بعد از پرسش فوق، هر دو لب به دندان سکوت گزیدند و چیزی نگفتند. دخترک بالاخره سکوت را شکست و گفت: «خب پس چی؟! این مهارت کتابخوانی چیه بالاخره؟»

رو کردم به پسرک: «یادته چندوقت پیش برات خاطره اون مهندس رو فرستادم که گفته بود تمرکزش به شدت کم شده بود و نمی‌تونست کارش رو انجام بده؟»

یادش بود. آن‌بار هم کلی صحبت کرده بودیم. اصلاً ماجرایش را هم نوشته بودم.

گفتم: «حالا متوجه شدی منظورم چیه؟»

پسرک سری تکان داد و شانهای بالا انداخت. البته جایش بود مثل سریال‌های آموزنده ماه رمضان، در آن لحظه پر چادر گل‌گلی‌ام را



کتابخونی یک مهارته.
چون با خوندن کتاب،
به خصوص کتاب‌هایی
که خیلی محتوای
هیجان‌انگیزی ندارن،
تو ذهنت رو عادت
می‌دی که مدت طولانی
و ادامه‌دار در روزهای
پشت سر هم، به یک
موضوع واحد فکر
و عادت کنه. وقتی
چند روز، روزی حداقل
یکی دو ساعت یه کتاب
رو می‌خونی، ذهنت
تمرین می‌کنه که
بخشی، مغز رو برای
فکرکردن و دنبال کردن
و حل کردن مسائل
مربوط به یک موضوع
خاص استفاده کنه

سرمره چشم کند و بگوید: «حرف مادر، همیشه حقه!» اما مع‌الافس هیچ از این لوس بازی‌ها خوشش نمی‌آمد و تنها به این اکتفا کرد که در سکوتی مغرورانه صحنه را ترک کند.

دخترک گفت: «من که نفهمیدم! چی به چی شد بالاخره؟» گفتم: «ببین مامان جان. کتابخونی یک مهارته. چون با خوندن کتاب، به خصوص کتاب‌هایی که خیلی محتوای هیجان‌انگیزی ندارن، تو ذهنت رو عادت می‌دی که مدت طولانی و ادامه‌دار در روزهای پشت سر هم، به یک موضوع واحد فکر و عادت کنه. وقتی چند روز، روزی حداقل یکی دو ساعت یه کتاب رو می‌خونی، ذهنت تمرین می‌کنه که بخشی از مغز رو برای فکرکردن، دنبال کردن و حل کردن مسائل مربوط به یک موضوع خاص استفاده کنه. با این کار، هم تمرکزت رو حفظ می‌کنی، هم ذهنت به کار ادامه‌دار عادت می‌کنه. هم در سکوت و آرامش فضای کتابخوانی، ذهن‌هی تلاش می‌کنه جواب سؤال‌هایی رو که کتاب ایجاد کرده، حدس بزنه. کاری که اصلاً با فیلم و سریال یا اینترنت نمی‌شه انجامش داد. وقتی آدم عادت به کتاب‌خوندن داشته باشه، درواقع این مهارت رو داره. برای همین می‌گم تو که از بچگی کتابخون بودی، حیفه مهارت کتابخونیت رو از دست بدی.»

همان‌طور که دخترک توی فکر بود و خوشبختانه معلوم بود که توجهش و شاید کمی موافقتش هم جلب شده، ادامه دادم: «لطفاً این کار رو بکن. روزی حداقل یک ساعت، تبلت و رفقای توی تبلت و فیلم و سریال و ورزش و حتی درس و مدرسه رو بذار کنار و حتماً کتاب بخون.»

دخترک سری تکان داد و راهی شد که از آشپزخانه برود بیرون. مثل منبری‌ای که وقتی توجه مستمع را جلب می‌کند، دلش نمی‌آید یقه او را رها کند، پشت سرش گفتم: «راستی کم کم به فکر اینم باش که خوندن کتاب‌های غیرداستانی رو هم شروع کنی. از جهت مهارت کتابخونی، خوندن کتاب‌های غیرهیجان‌انگیز غیرداستانی، یه مرحله مهمه!»

برگ سبز خودرو پژو ۴۰۵ مدل ۱۴۰۰
به‌رنگ سفید روغنی، شماره انتظامی
ایران ۶۷-۹۶۷۰۹۴۷، شماره موتور 164B0284079
شماره شاسی NAAM31FE0MK650788 به‌نام
حسین مشهدی‌زاده خوراسگانی مفقود گردیده
و فاقد اعتبار است.